

به نام خدا

سکه‌ی شانس

(جلد اول)

نویسنده: عاطفه منجزی

www.ketab.ir



انتشارات برکه خورشید

کلیه حقوق این اثر متعلق به نشر برکه خورشید بوده و هرگونه استفاده از آن در سایت‌های مختلف، غیرقانونی و قابل پیگرد می‌باشد.

سرشناسه	منجری، عاطفه، ۱۳۴۵-
عنوان و نام پدیدآور	سکه شانس / نویسنده عاطفه منجری.
مشخصات نشر	تهران: برکه خورشید، ۱۴.
مشخصات ظاهری	ج: ۱ شماره: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۶۷-۴۲-۵
شابک	ج: ۱ شماره: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۶۷-۴۲-۵
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع	Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	PIR۸۲۲۳
رده بندی دیویی	۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۸۵۵۲۸۰۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیا



سکه‌ی شانس (جلد اول)

نویسنده: عاطفه منجری

atefehmonjezi # اینستاگرام

چاپ و صحافی: نشاط

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱

عکس جلد: سپیده مرادی

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

ویراستار: عاطفه منجری

صفحه آرایشی: مرجان حسینی

berkekhorshid.pub # اینستاگرام

@berkekhorshid_pub کانال تلگرام

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خ دوازده فروردین، روانمهر شرقی، پلاک ۹۱

تلفن: ۰۹۱۲۳۳۳۷۹۰۲

قیمت دوره: ۳۵۰۰۰۰ تومان



پیش فصل (۱)

انگشتانش در کُپهی گِل تاب می‌خوردند، با ساق دست‌هایی به باریکی ساقه‌های نهالی نورس، آغشته به گِل و لای تا نزدیک آرنج! صاحب این دو دست شکننده، جثه‌ای ریز داشت که حالا چمباتمه بر سر توده‌ی گِل نشسته بود و خستگی‌ناپذیر ورزشان می‌داد و دم به دم بیشتر در خود فرو می‌رفت. آن‌سوی نهر آب باریکی که میان دخترک قلمی و اهالی فاصله انداخته بود، خُرد و کلان جمع بودند و همگی آن جمعیت علاف، انگار که شاهد تماشای صحنه‌ای از فیلمی ترسناک باشند، هر کدام روایتی تازه را برای دیگر تماشاچیان این صحنه بازگو می‌کرد! با قضاوت و تهمت‌هایشان، غوغایی به راه شده بود که جا داشت تا این لحظه، پاهای این جثه‌ی ریز، به فرار و گریز باز شده باشد، اما دخترک با وجود دل کوچکی که در قفس سینه‌اش پرپر می‌زد، به کمک پلک‌هایی فرو افتاده، با ظاهری مثلاً قرص و محکم سر جای خود نشسته بود و دست از ورز دادن لجوجانه‌ی گِل‌ها نمی‌کشید! نه آن دست‌های نحیف، از کُپهی گِل جدا می‌شدند و نه سر تاس صاحبشان اندکی بالا می‌آمد تا لاقل نگاهی بیندازد به انبوهی از اهالی آبادی که گرد او جمع بودند و چرند و پرنده‌ای نابخردانه از دهانشان بیرون می‌ریخت! آفتاب داشت می‌کوبید مغز سر تاس دخترک که انگار شکنجه‌ی گوسفند رویش کشیده بودند. این میان، با هر جمله‌ای که در فضا موج می‌گرفت، گردن باریک دخترک "گر" این صحنه‌ی غمبار، بیشتر و بیشتر خم می‌گردید، بلکه چهره‌ی مالک نگونبخت این سر کچل را از نگاه خصمانه‌ی

اهالی، دور نگه دارد!.. و همچنان حکایت‌ها و روایت‌های ناحق و ناروا ادامه داشت:
_ از وقتی تاس شده، چشماش مثل خود شیطان، همیشه قلمبه و سرخه! انگار
از توی کاسه‌های سرش آتیش می‌بارد!

و دیگری:

_ چمباتمه زده که نتونیم پاهاشو ببینیم، حتی شاید زیر دامن بلندش، جای پا، سَم
داشته باشه!

و صدای زنی میان‌سال که هشدار می‌داد:

_ باید زودتر فکری کرد! اقام می‌گه نه فقط آبادی خودمون، بلکه تا هفت آبادی
دورترم باید از پا قدم نحس این خانواده پاک بشه!.. می‌گه اینا طلسم شدن و هر کی
باهاشون رفت و اومد، یا وصلتی داشته باشه، طلسم بدشگونی و هلاکت رو با خودش
می‌بره خونه...

زن دیگری از میان جمعیت، حق به جانب صدایش را سرش کشید و رو به اهالی
گفت:

_ از وقتی این دختره با خاک قبرستون گل بازی کردم، خونواده‌ش طلسم ارواح
خبیث و سرگردون گورستون شدن... و گرنه تا قبلش حادثه‌ای نبود! این دختره، گرد
مُرده با خودش برده توی خونه‌شون که مرگ و میر و درد و مرض از جونشون بیرون
نمی‌آد! طلسمشون حتی به جون پسر کدخدا گرفت و هلاکش کرد...

مردی میان‌سال، صدایش را رو به اهالی بلبله‌گوش و تهی‌مغز بلند کرد:

_ آی ایها الناس، اینایی که می‌شنوین، تجربه‌ی پیرای دنیا دیده‌ی آبادیه، باید
زودتر فکری کنیم که دفع بلا بشه از خودمون و خونه‌هامون و خونواده‌هامون! اگه
پسر کدخدا، قید دامادی این خانواده رو می‌زد، عزرائیل سروقتش نمی‌رفت! کدخدا
قدرت که توی انصاف و بخشش با رعیت و اهالی آبادی، همیشه سرآمد بوده و
کارگشای اهل ده و تمام آبادی‌های اطراف، چرا باید عقوبت و صلت با این خونواده‌ی
نحس رو پس می‌داد؟

_ آره آره، یدالله عطار حق داره! وقتی یکی از اهل این خانواده رو ببینی، باید بین
خودتون و اونا، یه دیوار آتیش بکشین که جرئت نکنن نزدیکتون بشن!